

1000

چون صنایع زمین و خلق و خلق زمین و زمان

سازمان

فرمان نایاب

بشا طکی بهار طبع شمارا و قار که کشتار کرد بروی شاه سخن طرازی ملا طهیری تفرشی هفت کرد

مطبع مشرقی نوکل سٹوڈیو کراچی

[illegible]

شمس شمس شمس لاله شمس محمدی و گل های آمل او که گل مهر نبوت است چون برگین بر
 ایام است چنانکه بیتی سرچشمه است ۱۲
 دوش نازنین اول شگفتیده و شبنم حدیث فرشته جز در نشین سجده
 ایشان چکیده اما بعد گنجین اندیشه را ازین بهر گنج نیل در گس حیرت
 این نکته می شاغده که بادیه بیابان مراحل عرفان را این چه نقوش گوناگون
 است که از سطح سیراب هیولانی بر حجاب دیدگاه تماشائی موج جلوده نیز
 طار گریان سر کوه ایقان را این چه تماثیل رنگارنگ است که
 آنچه به ناسه ناسیه از پرد و خیاں ماده صورت نمود سید هر طوطی فلک
 شاد شاد ۱۱ مضامین ۱۲ اثر شمس ۱۱ شمس ۱۲
 لایک بچینه زمین چندین فرخ فرخ نازنین این چه سپیاست و
 اکسیری آسمان را از یک بوته گل این همه زرد و سیم این چه کیاست
 مشاطه حسن آفرین فرودین برگوش و گردن عروسان تازه روی
 تو بجا بر روی زمین و از بار باینی نه هسته که بتاشا استاد آسمان
 فصل فصل تا بستان و در راه خارتیان نوزاد کشد و آیه مهر سرشت
 از دست بهشت زلف و کاکل نازنینان گلشن هر بر طعنه عارض
 دل را با بر بیتی شمس که با بر بیتی نظر از آفتاب قیاس شمس و کواکب
 سرخی زیر سنگین بین نهنگ ظاهر این جور نشان جلالتش غیبی بجاوه انگیزی

[illegible]

سید الشهدا و فرستادگی و
 شهادت بانی خاندان نبوت و داد و
 فرمودن بی گرمی و سحر و جادو و
 راجع بپیشی ستم و قتل و مجنون
 فقره و دم و عرض و باغ و درخت
 و شرابی و موسیقی و کافران
 و جنتی و بهشت و کور و کور و
 و قتل و کشتن و قتل و کشتن
 و انفرادی و انفرادی و
 و قتل و کشتن و قتل و کشتن
 و انفرادی و انفرادی و
 و قتل و کشتن و قتل و کشتن
 و انفرادی و انفرادی و

[illegible][illegible]

مقدمه و مقدمه
از ان گشته که در آن زمان
و از ان گشته که در آن زمان
و از ان گشته که در آن زمان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible][illegible]

۱- کوه دماوند و کوه سهند
 ۲- کوه دماوند و کوه سهند
 ۳- کوه دماوند و کوه سهند
 ۴- کوه دماوند و کوه سهند
 ۵- کوه دماوند و کوه سهند
 ۶- کوه دماوند و کوه سهند
 ۷- کوه دماوند و کوه سهند
 ۸- کوه دماوند و کوه سهند
 ۹- کوه دماوند و کوه سهند
 ۱۰- کوه دماوند و کوه سهند

و آئین باغچه سیلانی بنظر تماشا میان حواس در دنیا ورده نسیم حریت نظر
 بر گل نسترن گوشه نو زیده و سنبل رقم عدایش پیش ز گس حشمتی ندیده
 آغلس روی رنگ اخته قمار نازک قماش گلنار رش و محفل فرنگی خود را
 بخواب انداخته چشمی بر صدف سبز زار رش صبح از شرک خواب شبانه شکون
 کرده که بروی شکفته نسترن زار رش بر خیزد و شفق از دودمان لاله تانوش
 بر خیزد بارک دیده که چراغ افروز دقاقت رعنا سره دایش را چشم
 گوهر دیده و آواز خنده گلنایش بگوش صدف رسیده بسنگینی سایه
 درختان نازک اندامان سبزه در سجود و بدرشتی کتان پروانه بدن سیمین
 یاسمین که بود صحنه نسیم که از نسترن زار رش برگشته و شفق هوا ای که بر لاله تانوش
 گذشته چو ش گلنای رعنا بر انگشت جوانان اغصان بچندین نقش زینت افزا
 و آواز بانگ سبیل از خوان رشته نظر رگ علق نما از آتش برق جولا سنی
 گلبرگه گسای چمن گردش رنگها از رخسار لاله رخاں پدید به بعضی چشمه غنای شبنم
 صدف ملاز گوهر گر طیف در گدو گره گردیده برگ گل برگ گلنای آتشینش
 از پرده زنجوری شباک سبز چون آگر روانه دانه و مجر و گل گل نسترنش
 از شبکات شاخ و برگ صیبت که دنیا یاد زهر بار دم است و تها که سر و سفید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل اول در بیان سبب تألیف این کتاب
چونکه خداوند تعالی هرگز از خلق خود چیزی را نپسندد مگر آنکه برای نفع آنها باشد و این کتاب نیز از آن جمله است که برای نفع شما تألیف شده است و امیدوارم که شما از آن بهره مند شوید و این کتاب را به شما تقدیم می‌کنم.

[illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد فراوان حمد و مزاران صلوات این فرستگي ست بر حال جد طالح و اخات عموماء قد ه کشتا
 رموز هر رساله و کتابت خصوصاً موضح نشر طبع اسی تفرشی معلی به ششم شاداد چون مرین نسبت
 بر ساعت بیان نشر یافته از سید بنیاض مع ظهیری نام یاری یافته اگر چه ماده آن همان فرستگانه بعض
 سلطان گردیده لیکن بر غایت ترتیب عمده طریقی تالیف است صورت نو گردیده مجموعاً اثبات شد بر ما
 از روی کتب متبروفن پروتی مانده رسیده باضافت تعادله و تدارک بسیار از بسیار آیه آیه کتب دیده امید انتظار
 انصاف و دست ناکه زبان طبع و عین گیر کوزه دارند و در جلد این تعادله ای کار کنه نفس را از عین مقبول محروم نگذارند
 که هر قدر بیشتر توأم شود خطا و گریه زاف در تیر غفوه عطا حروف الف با آب ندان بی اضافت میگویند که بداند
 صدر رسانده و معنی حریف گویا مغلوب پذیر را نگان بجای پس بیان آب ندان مراد از بیان نام و طبع بود و افعال
 معنی صفا و ندان درخت کناره جنبی از انار و امرو و نوعی از طوطا بگیند بر سر کشیدن از عالم شیشه بر کشیدن
 که خواصان هنگام غواصی چیز ساخته بر سر کشند برای محافظت صورتش پاس دم از تند بلی آبی شود سلیم
 شعر چون تکلفان کجاس می رسا غریب کشم به چو غواص گهر من شیشه بر سر کشم به چو چین مینا بر سر
 کشیدن و آن عبارت از افراط باده خواری هم آثار در جمع اثر نشان و سنت رسول علیه السلام
 آخرین نقش بر سر نقشه که نقاش بعد از هر نقوش کشد و قاعده که نقاش نیز دست نقاش از نقوش

دست الف

عمده ترکشد شاعری مصرع نقاش نقش ثانی بهر کشد مثل این نقش خیر بطریق اولی با الف و صورت اشرف و نفیس
 علی بود و کانی بهر مصرع و نفیس بی نظیر و نادر و کامل و آنکه بعد از آن بهتر از آن ظهور نرسد و او شاداب و بهشت
 مصرع آخرین نقش او شاداب بهشت و ذات باکره و آسمان سرخ نیز رنگ خواهد رنگا شد خواه رنگین مصرع
 از این کین دو آتش این رنگا آید و جانی مریض تر آید حکیم زجاجی مصرع نوشتند فرمان نهادند آنکه فاعل تمام مصرع
 که بر فرمان بادشاهان میزدند مصرع آن تمام نیست از سلطان دریا بار کل به آمل دران یعنی سرخ است تمام
 در رنگی صرا گویند و در فاعل سلطانین هستند که آبی میباشان از آنکه تمام نیست یعنی بنشیند یعنی اقطار بنام فرزندان
 فاعل بنام کسی مکرر کرده و دهند و نیز صورت آن معنی فرزندان غیره است نیز فاعل رسال گویند مصرع شش
 و این شد بر تمام آن آید و در بند و فاعل بنام آن رنگ سرخ دارد و بکار رنگ تداعی آید و نیز معنی فاعل بنام
 که رنگین آید و با شاداب و نام چاکور هم نوشته اند رنگ یعنی آواز و قصد و شتاب قاعده طرز و آواز اول خوانندگی
 بهند لایک بیند و معنی شور و ساز و آواز و معنی خمیدگی طاق ایوان و امثال آن باشد و کناره صفح و حوض غیره و معنی
 کشیدن کشنده امر کشیدن طویل و شتر خانه و پاگاه و عمارت را از آئینه دار و جام خد شکار که آئینه نماید حرف است
 مقصود را بکار آوری مسوئله آذر بهما لغت فتح ذال و حجه آخر برای جمله است و آن کتاب را توس بنام پسر گنجینه
 شهر کسی دوست بود و در جهان میزد که آذر باز در مهران شد و لیکن در محل توصیف بهار است و بکار بنیادین
 که آذر آوری شد و بجهت کتب آذری شد و آذر ماه که دست نهند آن قباب حوت که هند چیت سند و آن
 آن آخر سر و آید که بهار بود و زو بعضی معنی نیمه ماه بودن و در حوت نیمه در توس چون بهار بهار روی سست
 طبعیان و آذر و حیران اینهم راست نیامد و محمد اکرم ملتانی در شرح فصاحت آورده که آذر را اول بهار و حیران را اول
 زمستان شمرده اند بهر حال تحقیق آنست که آذر درین مقام خفصه آذر است و الله اعلم بالا سر که اینهم فتح هم
 ختم شین و بهر معروف تارسان و قافیه آن با علم که درین شعرا و قافیه شده شعرا توان صدف سخن را با نشت علم
 که شیم خانه اش بود و شیم از عیب شمرده اند و اینهم که سر اول و سوم و فتح و حتم سید معرب است و بکار

مصرع شاداب
 و دستار و شمع
 آن و بکار به
 چتره

نوع و در چتره
 بهر معنی و بکار
 و شاداب و شمع
 معنی است

جگر می افتد باشد اشرف بزرگتر و گویند نام شهر از بلا و آمل که در وامن کوچه ای واقع و در کمان از گیس است
 سلاطین ایران در آنجا عمارت بنا کرده اند و در چنانچه در اینست که نام چاک در ایران ظاهر و راه سفیمان باشد
 چه حید گفته شهر هوا اشرف است آب شیراز اگر آب هوا در جهانست و دوارست گوید قصد است از
 مضافات بازندان صاحب شهر هرگز از صراحی در صفایان فوت شدیدی هوا ابر در اشرف تضاد
 خوابیم که در اشرف بکشتن مجید تشدید عین مملو جمع شعاع بالضم روشنی آفتاب شکل لفتح جمع شکل یعنی صورت
 و مانند بدانکه که گاهی به لایق و لا تخصی اندگر رصد بندان بجلد آن هزار و بیست و دو ستاره را بعبط آورده
 نهصد و هفده را چهل و هشت گانه صورت دارد و انداز بجماله بیست یک شالی پانزده جنوبی و دوازده در میان بروج
 دوازده گانه که بروج را بنام آنها خوانند در مقام همین قدر حل مطلب ان نواصول بالضم جمع اصل الفتح
 ضد فرع یعنی پنج و نسبت حسب در اصطلاح سومیقی یعنی تال که آنرا بجز هم نامند و آن هفده است چه بجا
 راستی و درستی نموده بر آن بود و یعنی ناز هم آمده اطباق لفتح جمع طبق تختین پرده سسک و روشنی بین آنچه بود
 طعام خورند و چهار سینه رفتن و باندیشه از پی چیز رفتن چیر برانیکان شستن نیکگاه شستن اعتدال
 بکسر راست شدن میانه شدن ماخوذ از حد اعتدال هوا میانه روان که نه آهسته و نه تند و اعتدال
 موسم برابر بودن گرمی سردی در آن و اعتدال مزاج عدم غلبه احد از کیفیات اخلاط اربعه بر آن همین مراد
 اعتدال آب هوا اشرف است مزاج معتدل حقیقی منقوس است اعتدال و روشنی بجلد آن هنگام رسیدن
 آفتاب به نقطه یخی یا خرفی و این رسا و بار باشد همچو بضم بهره کاشگفت شگفت عا جیب جمع پس عجب که
 بی بهره غلط عوام باشد و اند علم غلط الفتح جمع غصن بالضم شاخ درخت باریک شد یا گنده فتن بضم تن در لغت
 آسمان از دایم کرده یک قطب است بالاسر و دیگر زیر پاهای طلوع غروب نجم از آن دریا بند و چون شش که گویا زمین در آنجا
 منتهی گردیده یعنی کناره گیرند و اند علم مطار جمع مطر تختین باریک بالکسر باریدن باریک اندامها بکسر
 و اند و قدر را و دوا و فارسیا یعنی قضا و قدر هم آنرا نشان بکسر فریدن آغاز کردن و از خود چیزی گفتن آن نفس و

اتفاق اول بضم فاجع نفس بالفتح جان دوم بهج اق بضم تین باضم کانه اسم و کانه هر چند اول عالم ارواح
 از دوم عالم اجسام و هرگاه هر دو لفظ بهم آیند مراد تمام کائنات بود انگشت بکسر کاف و تارنگال انگشت خسرو
 شراب یک در تشدان محض و دیده با انگشت بنا اسم مفعول تشکیل می انگشت نونه شده چون بهر کس انگشت
 نماید محال یعنی شسته آید بهتر از جنبیدن و جنبیدن هر و لب شتر آواز صدی کنایه از خوشی و سرود امانت بفتح لفظ
 ترکیست یعنی جام ایشک قاسمی اردو غه دیوانخانه چای شک بکسر هزه فتح نشین مجله کان تار و ترکی لغت
 در خانه قاسمی دارد و در سرنگی کی تحتانیست شاید که علامت کسره هزه است اصل و مرز اقلیل در شجره الانا نیز
 بیا آورده و در نهرا لغت نوشته که قاسمی حقی که معنی اصحابست چنانچه ایشک قاسمی صاحب یوانخانه در
 بار و موصوفه باد با لشکر که عبارت از پرده چهار باشد و اصل معنی نگا دارنده باد باد و سستی سر و فضل و ح
 سعه شهره گفت روز یکدیگر باد دهم بیکه ه پریشان کن هر چه هست به باد و سپید بیکه پیون معنی انداز
 چیزی گرفتن عام ست خوا بقاء باشد با وجوب بگز یا به پمانه و باد و پیون شتر و شیدن نوشانیدن زرم و
 تقدسی هر دو مصرع باده به پیون و رنگ نشاط افروخته و بهرگاه صلوات بر باشد صرف تشکر آید بهر صورت
 برنی جام بهر چه بیاید چندی دارد یکدیگر نام خدا شیکا و بزرگ مرده و ثمر و نقل و آنچه توان بر پشت شتر او حمل جا
 انبوی همچو دریا بارده شود و بار و مراد کار و دخل و اجازت غیر ذلک بار یکی بیک نسبت یا فاعلی بکفتح موصوفه
 آخر کاف تا آید و یا معنی راه و در مصباح بار معنی بزرگ و ورده گفته که با معنی دو جا دیده شد بار بک فلز
 و در بعضی شروح گلستان کسی که مردم را بخود دارد و در نیز محدث و بود در شرح قران السعیدین ترجمان میرزا
 کرد و یکین در معنی فاعلی خود تحقق پس یا آن محمل که از عالم آفته بیگی بکار بگی باشد با صر قوت بتی با نچه سلیکا
 یا نیمی نسبتی شاید که مراد باغی ساخته سلیمان علیه السلام بود یا هر باغ خوب مرغوب نادر و عجیب و نیکو یا مجهول
 تیکی سلیکا عبارت از هر بادشاه خدا عز و می شوکت عظیم الشان بال از انسان از دیگر حیوانات پرنده و شای
 تا ستم پرنده باز و یا پائین و بعضی بنام گویند و بجا در بر اطلاق کنند و از انبال کس و بال و آن نیز گویند

با لیدن قد و نقص پا یمن و دستار دل بی پروا و خوشدلی و بال فشانند پرواز کرد و پر زین بال افشانند
 بنار خرامید شادمان فتن پا لنگ نظر کسیکه فکر سادار و چه نظر بفتحین نگارستین در چرخ تماشا بلوغ رسیده
 بخت و رافع آنچه بدان بود و بند و ریجا شاید که با لضم مصدر بگویند بود آن پرا یا خلافتی جمع بر یکدیگر خلق شریف
 روزن نوشته هر چه بخت مرغوب حسن برشته حسن بنتره گلگون رحمنی بریان کرد و کنایه از حسن بلوغ چنانچه
 گلو سوزان شیرین صبح برگ بیدار و رقی بید و بید برگ نوعی از پر پیکان خنجر برگ نو اساز و سانا که هر دو
 حفظ مراد است یعنی توشه و خشت پاره البته موده و تشدید و تخفیف را که همه یکگو سپند و سوز و صبح شیرین
 هر دو لیسیدن و سکه شعر سرگز دست پنج خویش تره بهتر از آن ده خدا و بره و در هر حال کنایه از عاقبت
 و زبون و بستان با لضم معرب استان که مرکب از دو بوستان است اجای بود که عبارت از بلوغ باشد بسیار جمع
 بستان فروز روشن کننده بلوغ و بستان افروز نام ز کسین تلخ خروس و ضمیران بصیرت بدینا و دقیق زیر
 فرق در بصارت بصیرت آنکه دل در دیدن چشم مستقر و دوم در دیدن بیدار دلای دراک بگر بگر
 دو شیوه و اول هر چیزی و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد با جمع بدین معنی است سخن بگر و آنچه بگر است
 صبا نشده و بوسه بگر طالب شعر که شاید بشکند زان محل نوشین و خمار بوسه بگر شیرین به شیرین و بگر برین محاوره
 معترض شده و میر آبی باد بگر یعنی باد و ناخورد و باقر کاشی بگر نگاه یعنی معشوقه که هنوز در بالی نیاموخته باشد
 بسته اند بنفشه لضم موده و فتح نون و شتی مشهور که گلش کبود و خوشبو باشد و همچنین شگفت کنایه از کسی که بسیار
 عجیب و غریب روی کار آرد و در جای نظر آمده که نام باغی که از دیگران پسندیده و در شب تیار کنند پیش آن چراغ روشن
 کرده و مردم دنیا ندانند و علم و لطف با لضم ظرفی که گلست ساخته طلا و نقره در آن گذارند و سستی و درخت پشیمان
 و برگ کوتاه که بند بوند گویند و بچه اشتر و نشان شیر بهار و موسم مهر و نام گلی زرد و شکوفه و گل هر دو خشت مخصوص
 نایب و جامه ابرق آن معطر کنند به بیت المهور فانه آباد و نام قبله ملائکه بر آسمان نقاش که به فرستادن لام
 هم آنند صائب مصرع خرابه ایست که خوشتر از بیت المهور است و همچنین بیت مقدس حرام دار سرور و شفا

ای لام آورده اند بید مجنون فی الحقیقه بیدار پریشانی و آشفتگی است اما بیدار نشستن بیدار نشستن
 نوع بود خلافت و مجنون و بیدار نشستن سرخ و غیر ذلک بیدار نشستن بیدار نشستن بیدار نشستن
 بیدار نشستن بیدار نشستن بیدار نشستن بیدار نشستن بیدار نشستن بیدار نشستن
 نام کوئی که پرویز فراداد بزرگوار کنش فرستاده بود معنی ترکیبی آن بی عباد کنایه از آسمان بعضی گویند بجا نشستن
 در آن دستکاری کرده که بعضی از آنها بزرگوار کنش فرستاده بود معنی ترکیبی آن بی عباد کنایه از آسمان بعضی گویند بجا نشستن
 بزرگوار کنش بزرگوار کنش بزرگوار کنش بزرگوار کنش بزرگوار کنش بزرگوار کنش
 شاه بعضی خداوند و شوهر و ممتاز از بی نوع و در برهان پادشاه است نوشته یعنی تخت پادشاه یعنی پادشاه
 نگار داشت چوئی و رعایت پادشاه یعنی همیشه چون یا مقصد که آخر پادشاه یعنی پادشاه پادشاه پادشاه
 گویند آخر امر بنگار امحاق نده علامت فاعل مفتوح بود چنانچه روشن علی چون پوری ذکر کرده و در اشعار
 هم با مفتوح قافیه شده درین تامل است پرده خیار ده که کز آن باز دیگران هوشیاری باز دیگران هوشیاری
 پرده خیار که نوعی از خیار است که با چوب تنوع برکت اول طعام مرا دفع مزاحمت گشتن است شمس شهر سوره پادشاه
 که نیست بدخاند آئینه پادشاه بیدار نشستن بیدار نشستن بیدار نشستن بیدار نشستن بیدار نشستن
 پادشاه چون خانه زبور باید بیدار نشستن و لم پرده زبور خط بر نشستن پادشاه است بیدار نشستن
 انجمن پادشاه کنایه از آسمان پرویز مخفف پرویز یعنی آتش که خفتن و غریزه خفتن و غریزه خفتن و غریزه خفتن
 عاشق شیرین همین هر سه چیز با چوب در غایت العلوم کامل التواضع است نگاه فرایده شعر آن پادشاه است
 پرویز که بود در غایت شکر پرویز در برهان مجموع الانساک پرویز در برهان مجموع الانساک پرویز در برهان
 سید است باین هم و سوم شد پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه
 آن جانور نیست غیر پرویز که در غایت شکر پرویز در برهان مجموع الانساک پرویز در برهان مجموع الانساک
 شکار کند بخلاف شیر پادشاه که بر سر پرویز در برهان مجموع الانساک پرویز در برهان مجموع الانساک

پیاده گویند خسرو مهر و سپیدان خاک گلماهی پیاده بد طغرل شهر آغاک که ترک حسن تو سر لشکری کند و گما سوار
 لاله و سبیل پیاده است و دکانی نامی بنو سوار خندان در برهان جمع گلماهی صحرائی را پیاده گفته و سر سوار
 پیاده یعنی دراز و کوتاه هم آمده نگین پیاده آنکه رخا آنکه شتری غیره تعبیه نکرده باشند و اگر تعبیه کرده باشند
 سوار گویند و بنوعی سنگ پیاده سنگ سوار نیز گفته می شود پیاده آنکه هنوز بر بنیاد رده باشند و گویند سوار را که
 بر بورد آن غیر برادر است پیاده نوعی از آن پیشگاه همد در فرشتان یوان محراب مسجد و صحن خانقاه
 پیش طاق حیاتی شهر و پیش طاق که در پیشگاه برادر دارند و شوم که چراغ مجسم حروف تا فوقانی تابستان
 مرکب از تابستان نام موسوم بر او آن درستان آن آفتاب برج سلطان اسد و سنبله است تحویل خیال آوردن
 تحویل کسی از خیال انداختن تراکم بر نه شدن و گرد آمدن ترانه نوعی از سرود نام بر مرکب از ترانه بی کلام
 مؤثر و آه که نسبت به هرگاه بر بار و کی ایجاد کردن آن قوم شیفته او گردیدند و ترانه سانش دادن خوشنویسان
 ترجیع بزم فوقانی در بزم که مویه سر و کلاه پوست آن مرابسانند و آن نوع پوشش بر تن ترنم سرانجام
 رام کردن نیز دگاری فرسود تطبیق سم بر سم نهادن است رفتن و دیدن دست سبیل و دندان در کوع و بوی
 رسیدن شیر و وقت زدن جدا شدن آن بنه بین فرود رفتن تابان موافق گردانیدن چرخ طالع و طالع
 تانچه زدن بر یکدیگر زدن موج دریا تالطم را مراد بیدل علیه الرحمه هر فلک مینوشت کسی سیدش را چنین
 فرمود برای خوب صورتی شیل جمع شمال کبیر یک گاشته متوج موج زدن تو شمالان جمع تو شمالان یعنی خوا
 حروف ابجد جای خالی در محل نظر است و چنانکه جای فلانی پیدا یا سبیل یا ضلع شهر رفتی زد و رسید و هر
 فیاض از تو در مجلس مادر دشان چایید اسلیم شهر خوان سید و حریفان شسته اند چاک بخیر شراب که جایش
 بوستان بنرست جد اول جمع جدول الفتح یعنی جو خرد و خطوط اگر صفحه را بشناخت آن جدول گویند
 جذبه الفتح کشیدن را بود و اگر الفتح و کاف فارسی امر که مردمان از سوار و پیاده نیز نند چنانکه در شکاکا هما
 متعاضت از آن نیز گویند بعضی جانی را گویند که بهلولان برای کشتی آنجا فرستیم آنکه هندلی کھا نداشتند حق آنکه گویند

بمعنی مطلق صفت و طایفه است از مردم با دیگر حیوانات باشد جز آن قسمی است از بند و قی بر نیزه موضع سنگ
 بیان بریا که بندری ناپو گویند و موضعی سیانی جلوه فرستاده چو قفسی نام نوعی از صدف بزرگ جلوه خانه مکانی خاص
 تنه بل شایسته ای که بر قیام احشام چو بداند این بنابر نظام و جلوه بختین عنان اسپه که تنه بکسر و فرخ دم و دم
 اسبان جلوه بافتن نمودن عرض کردن خود را کسی چنان بخت و اوج بکسر جمع جنت بخت یعنی باش و بکسری پیرا
 و بخت یعنی سپهر چو بخت و تشدید و سیانی بین آسمان و آتشی زمین نشیمن شایسته و بکسر گویند معنی متغاک باشد
 چو گویان جمع چو گوی فردا فقرای هند که سوزی و لید و دارند و اکثر خاکستر بر در مانده چو گوی که سپهر معنی ریاست
 زده و یاد و فاعلی همیپ بافتن گریبان پیرا بر سینه دل حریف چو قفسی چو را نیکه نوعی از سلاح جنگ که
 هر طرف آئینه فولاد نصب کنند و چو شند تا حرارت را نیکه نفع جان فخره و بخت را کار افتادگان از بیم آسیب حریف
 صاحب است بکار زده کار را نیکه و حدت از چار و دیار خانه خود بستند چو بر گشت گوی که بر گشت چو بود چنانچه
 سه برگ چار فصل معروف که بهار و خزان و گرما و سرما باشد شمع را معنی تمام سال زده و بخت شمع در عالم حساب
 بهار است چار فصل بلیبل بخت گل نهد و بریز مال را بدهد و در فضا ریخته و بخت بلیبل ریخته و بخت بلیبل باید که
 بلیبل در شوق خود بلیبل بخت گل نهد و بریز مال را بدهد و در فضا ریخته و بخت بلیبل ریخته و بخت بلیبل باید که
 بال ماده مرتفع شد فافتم چار گل بخت کاف پاری کنایه از نشان پاک سگ نوعی از داغ لیکن در اینجا این هر دو
 نسبت به پس از چار گل بسا تین با گل چار قسم بود یا گلک با هر طرف داغ و اندر علم چار و سیما رنگ سینه چار تین
 بعد از بخت چون خواهند که از آن سیما بگریزند یعنی را بزرگ و زیور را که است بر سر و بر آن بخت و در چار و تین
 چو شده و چو آید و رسید و در بر و زین بازرگ و بخت و در چار و تین که با زمانه مردم گریه پس در طلا حسن و حسن
 جاذب سیما است لا جرم طلا آفتابا جاذب سیما بکاف قرار داد چار و تین و شمع و زین که با زمانه
 بدو ملت چرخ دو برافاضالت شبیسی مراد از چرخ ده لا بیل زده و در گشت فلک چو قافای بالفتن سبک چنانچه
 بعضی آتش آبی است که برای خدا آتش از سنگ سازند و در هند نوعی از زین و ق که جای فتنه سنگ زده و

در سنگ شبنم شاد
 در سنگ شبنم شاد
 در سنگ شبنم شاد

بنام
دعای
محمده

چکارک بفتح و بر دو کاف تا زود و مضبوط پنداره از گنج شک بزرگتر خوش آواز و بعلی قنبره و ابو الملیح گویند
یعنی سرخاب هم و نام نوالی از سبزی و گویند قبره یعنی قاف و موحده مشد و چکارک پرستو که عوام بایل گویند
چمن گردنده چمن از قسم چمن سیر حنین شهر الفست هم هست بجای چمن سیر ترسم که مرابا غم خود را گذارد
چهره کبوتر یا مجول و فارسی غلاب دلاور و بیک معروف در هندوستان نگین نقش گلدار که تا آخرین روز
در اشعار و دیوانه اند به ستر و چیدین سلیم مصرع که پندارم بت من چیده از تار می بندد و کلیه شهر آسمان بر
از شورشید هر چه زود گری بندد حرفت کا حطی جباب الفهم و بالفتح کنده آب بکسر و ستی کرد و حیات
بکسر عجمی جام کشنده خون از شاخ حدیث فرشته یعنی کلام سخن خبر که که عبارت از آواز سر و شرف
غیب یا الهام اولیا چه آنچه بود به جز آن مدحی است کلام خدا اطلاق حدیث فرشته بر آن خلاصت شرح و عرف
چون با اعتقاد شیعیه دلایلیست مختصر است در آنکه اثنا عشر حدیث فرشته را هم بایشان اختصاص داده اند بر حقیقت
حقه بالذکر از جهت جز آن که در آن جواب در حایرین غیر آن نگام دارند و باز از با حقن و مجموع فاعل ترکیبی عبارت از
با ترکیبی که گفته اند از کلمه در هندوستان می نامند و عرب شعب کذا فی النفاش عمل عقده عبارت از انتقام چاره
بفتح یعنی کشادن گره و دو هم بستن و گره دادن است در سر انجام مهمات پنجین امور مهم پیش آید و در الفهم جمع و
بالفتح زن سپید و سیاه چشم که آن لقب دهان بهشت فارسی است و آن زن را نند و شایع و خلایق و عجمی آب غیر ذلک بها
در رساله ابطال ضرر و رتبه توضیح بسیار تحریر نموده هر تفصیل خواهد را زنی نگردد و مفرد هم مستعمل فاقانی شهر
خلعت یا بنقه صفا چون بدن و هم دانستاس چون بزرگوار بودیم حوصه بکاد صحت ایک خوض به حوض
اسم جنس است اطلاق بر قلیل و کثیر و دانند روض و روضه و تفرقه و شجره و شجره حرفت خای مجسمه
خاک تمکاری غنیمت بندی نام حرفتی که بر عاج و غیره تصاویر کنده کنند و گلکاری نمایند خارج بجم تزیین گوشت
صلیب نصار و خارج شوران روزیکه در آن نصار صلیب صورت عیسو را شست شود و هندو جشن کنند
و نه بوشوان شوند گان خارج آهنگ کسب که بخواهد موافق اصول نسرید پس بکند تا لابی مسر و ساد و گوار

خالت پرده باشد و همچنین نغمه خلایق و موالی مقام آوازده خاصه صدعائمه طعاسیکه مخصوص بر امارا و ملا
 پزند و چستند بضم فاف و فتح جیم سبارک نام گلی زرد رنگ و رونه سیاه همیشه بهار و نام زار شاعر و نندنگ شستین و شتی
 ست که بسیار سخت باشد از چوبیان نیز و تیره و سکارین سازند و تیز آن پس نیکو و لطیف است و پس بختی تیر چوب
 بود از عالم طلاق آب گل بر قارب بیکر عبد الجلیل الکریمی شعر آب گل من که فیض عالم است از خط پاک بیکر است
 خر قه بکسر پاره جامه که از پاره باد و خنده باشد و جامه پیش بریده بیشتر این قسم لباس فقر و صوفیه را زرد و جامه
 مطلق لباس فقر را خر قه نامند خرگاه و فتح جای بزرگ چه خر یعنی کلان آمده بچرخ سنگ خر و خر و نیز بزرگه جا
 وسیع و دروید بکسر نوشته بختی جا خوش هم خر زبان اسپیکه بختی خوش سست نیز یعنی خر سبک های باله کنایه از
 خط خوبان آسمان اول خر م بالضم در آمده باشد و مفتوح یعنی تازه خوش بی و او غریب است و او فار و در فاسی
 تشدید نیامده مگر در حرف آخر و شش شش در حدیث آمده نیز خرش خر و سی است هرگاه او باگ کند و خرغان نیز بفر
 اینند آنوقت بگویند عاست شسته یعنی شسته از خمی استخوان خر و ششما بود و نیز پس اعتبار معنی ثانی شسته
 شکر استخوان دارد و بنظر معنی اول شسته دل شسته بضم شاد و فتح و پادشاه بزرگ لقب الطیر فارس گویا و کسری معرک
 مقام نیو نویسران عاشق شیرین شسته شسته بضم شاد و فتح شسته در شتی حاصل بعد از خضر از نیت و مدد بند و
 گیاه بند و شکر فرق آفرین است و خضر الدین سبزه خاشاک سرگین خصلیا با بضم فاف و فتح طابع قطعی بی خطه خوان
 خطه با بضم کلام که بختن ستاکش و حمد و نعت او مدح است غیره بود و بالکسر زن خوانستن خلو بختین همیشه بود
 خنده طریقه فانت سبب جان سبب شمشاد خنده چند قسم بود شسته خنده شسته خنده شسته خنده خنده خنده خنده
 شکر خنده خرمی یعنی خنده دندان نما و خنده زیر لب شسته خنده غیره که خوانست و مدح و شکر و بجا آمد بزرگ
 بخور خوابیده شوق طلاق کند و خواب سبزه و خل غیره که بختی است خواب سبک سالتش و راحت عافیت آرام
 استواری و فراغت امن با طاعت استبکتاب سبب مقابل آنرا خواب گفت گویندستانی مصرع خواب گفت
 این پس خواب نیز و خورشما ای خوش نمانده نموده شده چه نمودن لازم و متعدی هر دو آمده خوبی بود و معنی

لفظ خفا که گفته
 شعر و لفظ خرمی
 سبب سبب است
 و چون شسته است
 و فاعل صیغه

عرق و کجا معلوم دو و مجهول فاصله است عادت است آنچه در قافیه بود آمده از عالم تاریخ کردن مجهول بمعروف است و
اول و او بمعروف هم آمده ابو نصر در غسانی شهر کریم است یا برینند غزل چنین است و غزلت ازین برجو او چقدر
خیره با سر و پا معرفت شوق و یحیا و تار یک بی سبب یا چو خیره کش کنایه ز عالم بهی بسیار کسرش غبار یک به پیش
پیدا آید و فرومانده و تصحیف و سرشته و پیورده حرف دال جمله و اسره کسر نه کرده نام
بد و بد و خطیکه بد و رکنه و مکان فقره اکثر کرد و بیاشا در گرفتار کن و بهیچین راست و موافق این
و شغل شدن در یای شغل و یای سب و نام در یای و کنایه از آسمان حافظ شهر در یای خضر خلک کاشی
هستند عرق لغت حاجی توام ما در دستار بهندان قاضیان مفتیان و شش کج و امثال آن که بکار بانگ
گویند و دستها نشان دادن برقص کردن و ترک ایدن چیزی و فغصب کردن بخشش کردن حزن بر صرع
بر نشانندی است دل ریادگان آمد پدید و ستور رنج مرکب زدست یعنی سست و قدس و بعضی صفت
معنی بود و زیست معنی شاید که معنی طرز و قاعده بود و دستور بالضم در عربی معتد علیه کتاب حساب خرد و بعضی گفته
معنی است و شسته نوعی از خنجر که بیشتر مردم بر خنجر دارند که نام دی است از صفات جام و در مد است
خنجر که یاران دارند و بعضی خنجر مطاق نوشته اند و بهیچینی کار و بزرگ گفته دلال بفتح نادر و تشدید لام و او
نمائنده و هم امر و میسر و فریب افسون و دعوی و نفس و آه سر و دمه آهنگران و سخن و وقت و آب شیر
و غیره و دعوی و سبب بد معنی خون و سبب بد معنی جان آرنه نوشته که اطلاعش بر پنج جا آمده مثل و میدان
و میدان گل و سبزه و میدان صبح و میدان افسون و میدان کما و فارست برین قول عرض کرده گفت که
موردش عام است و دست و میدان آفتاب سطح و خط و خم و نخل گندمانده و ظاهر مقتضای آرنه و اطلاع
بر پنج قسم است که از هر یکی مثال گفته چنانچه لفظ مثل بر آن دلالت دارد و تفصیل پنج چیز حاصل
یا معنی روید نیست چنانکه در گل و سبزه و نخل و غیره یا معنی طلوع کردن چنانکه در صبح و ستاره و آفتاب
درم کردن دین و قسم باشد چنانکه در میدان افسون و میدان کما و فارست یا معنی نفس و میدان از هر

[illegible]

رعونه یعنی غرور و کبر آرند و غناد و صفت محبوب است که کند و رفعت با کسر که تقدیر و بلند شدن و قصص
 و قصه مطابق اصول بود و اولی معنی تال بود یعنی در تیر چو کاش سکنا تا از او شهر بکار با موافق و غریب
 چنان اصول که زن در جماعتی آرد و قصص را می باشد و تشبیهی عبارت از رفتار باز و خوشخواری و قصص کج کل
 اظهار تفسیکه در آن کلام را بر سر کج گذارند و نیز قصص محبوب کج کل و صفت معشوقان و آتشده و غیر
 مولوی بود تحقیق این لفظ اصطلاحات بسیار است باضم از عالم قصص جنگی در بابی که بر آواز چنگ را با کتب
 مولوی اول و ثانی شایخ آهوه که قلندران و جوگیان خوانند و بعضی حلقه چنگ که از اهران دیر حبسبانه
 با قوس هم گفته اند یا بالغف محسوب که باشد که معنی زن معشوقه آمده الا اولی که لا یغنی و نیز موهو که تصا
 یکلیسا خوانند و چه عجیب که ایما بود و صوفیه باشد لیکن در اطلاق لفظ موهو بر معنی محل علی کاب که بیشتر
 استوار و شتران که بران سفر کرده شود و احد ندارد و نیز دو حلقه که هر دو طرف زمین آفرینند و دران پا گذازند
 مصرع پدید آمدن پای پسر در کسب و نیز قریح شش پیلود و اسپ استوار و کریب مال که کاست و مرد از رخسار
 سانه سامان و اندر عالم رگ عقیق بدانکه عقیق از جواهر معروف که درین خوب باشد و الوان بود و رگ عقیق
 رگ سنگ که عبارتست از خطوطیکه در جرم سنگ بود و اندر علم و غیر نفیج بلبل و اوشا است که در رنگ
 کسب که گشت پریده بود از نند یا ریاضت یا الفت یا اندو یا ترس و آن باختن معنی باز کردن و مغلوب شدن
 و باز کردن مقابل آنست مثلاً المصراع شمع این شمع راخته رگست اینجا مصرع که تاب هم را نش نگ و با
 تخمین جستن را یعنی پریده بستم مصرع غبار کاروانش رگ جسته رفته باضم جوی تا ساز و زده که در نظر
 شهر خواهی که بر بخیزد و زده رفته خون دل رو کا صحبت و کشتا بند و در غریب زن جوان یا حیدر
 جمع ریختن یعنی مطلق کل نام گلی معروف بغاری پسر غم و نیز روزی و برگ تو که قریح و در نیان و
 ذوالعصف و الوان چنان روح جمع ما که معنی بود ریختن لایم و متعده هر دو و نیز غم و شمشیر و نیز
 آهار می تار میشد و امیدن ریختن استوار کردن شجر و بالیدن و سرایت کردن نیز ناصر علی مصرع چو غی

پنهان میباشند ریشه در سر و پا یکایان جمع یکا یکسر فرقه از جو بهاران که ششم کلاه شان آویزان بود میرنگ
 شهر در گستانیکه جولانگاه آن قد و توانا به سر و پا یکایا دارا که بر کوه تپه با هر حرفت را از چشم نه حاجت
 حرکت انگیزه و شمشیر آنان ضربه و تیغ و تشدید شدیده گردانم بخوی و زواجی شیشه فروش زیر پیر کینه
 از بشمار دلی و زن خنجر فقره در تیر باران فاقه زده بسیر سپهر بند ز سرخ و سپید اشرافی و درویش
 اطلاق از بر طلا و نقره و مس هر سه آمده اند از سرخ و سیاه و سپید گویند. ششم شکر کردن داغ گفته و نو
 جمع در دلم همچون زرقار سپید و سیاه و سرخ دارد پی پی پیسته اشرافی زرقار پیغ گردیدن چشم کینه
 اظفار هر شود شمر بمعنی زور و مکر آرد شایه که ما خود ازین باشد که در علم قیافه این نوع مردم مانده و در دلم
 نوشته اند و زورق و زرق صنعت اشتقاق از لاله ان لضم آب شیرین گاه بمعنی مطلق آب آنگاه زنده زمر
 آواز نرم و باریک در لباس فرست که بطرز درویش فرزند زمر است که آب شکر که آب زمر کنایه از آب بسیار
 و نیز بر نام کلمات ستایش محوس خداست را وقت پرستش دارد اکل طعام زورق پیغ گشتی خرد نمیکند
 گشتن مانند یک از شاخ و تنخوان غیر سازند و زگر قفس قلابیکه ز قفس بر ای گرفت گشت قائم کنند و
 زای پارسی ژاله بمعنی مگر که از آسمان بارد بمعنی ششم قطره باران سعد شهر اگر ژاله هر قطره در شکر
 چو خمر مهره بازماند و پر شد به ژولیده بضم د و او ببول پریشان آشفته کنایه جو لیده حرف سین جمله
 ساده لوح کنایه از بیوقوف نادان ساده پرند سیاه خوش آواز که قالمک سپید دارد و مرغ غوغا
 و ظاهر اخفقت سارو باشد و بشین بهیو مرغی سیاه رنگ انداختن و غوغا که آواز است که هم گویند سار
 و افقت مراد فسان آلات نغمه ساز که کار و افق مرکب ز ساز بمعنی ادافقت کار گفته فاعلیت سار
 کرد و یو ما فظ مصرع ولم ز صومعه گرفت فرقه سالوس و بمعنی سار و عجیل چرب بان هم گویند بمعنی غیر
 خازنست که با لضم مهره تسبیح و بالفتح نام اسپ بنی هلال سعد علی که و سلم نام اسپ مغربی و نام اسپ
 دیگر و جده بالفتح هلال خلا سواران جمع سبزه که صفت محبوبان بهند است و نسبتش کشیده زنجار دین و

نهر آزاد و علی ز سر دست یکشاخه که بارندار دو دام سرش و تازه مانده بهین جوه لقبش آزاد شد و سر و قسم
 بود و سر و تازه که شاخه ایش متماثل بود آزاد و سی که است و دو شاخه و جا بنظر آمده که سر دست یکشاخه آزاد
 و دو شاخه را سی متماثل است و هرگاه بار آرد صندوب را سنده شهر قد مشوقان را بر سر سطل و دو خود با ناز بهر گاهی می باشد
 تشبیه بند فوقی بهتر ندارد سطح بفتح بام خانه و بالا هر چه گسترده سفال یکسو و بضم نه گفته اند ظرف گلی و ریزان
 و سفالین منسوب بدو بدانکه اکثر ریاحین را در ظرف گلی ندف کارند و هم گل و ریاحین در شرب به کام کشیدن
 بنا بر خوشبو اندازند و لاجرم نسبتش بسفال داده نموده اند نظامی شهر سفالینه جای که می جان اوست و سفال
 ترین خاکه بجان اوست سلاست بفتح نرم آسان هموار شدن و اصطلاح سلاست کلام چنانچه به سوله
 علی اللسان سلاست بفتح آب شیرین خوشگوار و سر و صفاست مصرع روضه ما نر با سلاست سلسبیل
 چیزی نرم و خوشگوار و نام چشمه در پشت محشم کاشی شهر بین سنان کنند سر یک که چربیل شود و غبار گیریش از
 سلسبیل سنجاب یکسو و بفتح تام جانوزان بگری کار از پوست آنها پوستین سازند و اکثر بکلاه بنا بر بزرگ
 میساخته اول کت بود دوم زرد و پنجمی آنگاه که داس غیره دوزند و سر دست فله عوام صحنه بکسر سنگ تش
 باضافت بهینی سنگی که بر آن چاقا نده آتش بر آرد و بری مجار نار فغانی شهر سنگ تش چون بکستن بگز و لاجرم
 در بکستن بگیری خاطر عیان آورده ام سنگ سر سگی که از آن سر سازند و گویند از کوه طبر که بلی ربانی سوخته
 می چلا جرم روشنی دیده اند و بید شگین منسوب به سنگی که انی بچرخین سودا غم بر شهر بزرگ که سطره خسته
 سودا و بفتح سیاهی و شخص مان مویشی بسیار و اکثر مردم بسیار از هر چه فقره اکثر سوخته بر شنگی بسیار سوخته
 بر شسته اند و کربلی داد و عطفت کسی که سوخته و بر شسته بود و طاهر و حمید فقره سوخته بر شسته آتش شوق میدان نام و نیز سوخته
 رسیانی چنانکه بر آن از حقائق آتش ریزند و داغ سوخته و اخی که پوست و آن بسیار بوسه آتش و در بی سیاهی
 فله ای ادا فله چارگاه که دم و صفر اوسودا و بطن بود و فارسیان بهینی خیال جنون و مجنون و غریب و فروخته اند
 طهری در تعریف نور و غیره باید فقره در هر راسته دکان با نازش کار هزار و سو و سو اوست آه و دانستن سودا

و سوداگر یعنی بختون دنا بر ستوری باضم نسو بسو یعنی جشن نام گلی سرخ و نیز گلی شنبه به پیکان نزد بعضی
 یعنی گل سرخ و خان آرزو یعنی مطلق سرخ هم نوشتن کمال معین مصرع لعل هست ای سوز و سائو کا نست
 دیز سو یعنی باره شهر می شهر نه سوسن بوزن سوزن گلی معروفت که چهار قسم بود آزاد که سپید بود و در بان
 دار و ازرق که کبوتر باشد خطائی دآن نزد باشد انوان که نزد و سپید و کبود بود و آنرا اسمانگون هم نامند سون
 کسیکه قادر بر گفتار نبود و گنایه فصیح هم خیزن شهر نری ز خا خا رت شعله در جان گلستانه از زلفت مهر
 خاموشی بلب سوسن زباندارا سد برگ سینه برگه نام گلی کبوتر که در قش سه بود و تشبیه آن بسپار اعتبار صورت
 و بوسه از در رنگ سبیل باضم نام ستاره که چون طلوع کند ادیم مین را بودار گردانند آنکه درین تابند سکه در
 شهر بر همه عالم همیتا بدست سبیل جانان میکت سجا ادیم بسیار به بسیار سیر کننده که بر کواکب سبیه و کاروان
 هر اطلاق کنند سیاه پوشش شبگرد و میرانار و میشت چاقوش و سوسن ماسی و شیربان سینی باز طاقه
 بازیگران که از زیر فرق طلا سها بر آید و گاه بر سوا افکنند و بر سر جوب گیرند از عالم طاس باز و حید شهر کشتی
 چو گردیم به گامه سازند بگویم فرقی هم از طاس باز و سینی بکسر خوان از طلا و نقره و سن و پنج و جزا و معرجه
 و لکن شمع سیاه و بخت سیاه و یعنی گذاره نیز چون سینه ستای بسیار سینه طلا هم شمشیر سینه زنگی
 نام خط چهارم از جام جم که آنرا خط ازرق گویند و یعنی شوم و نام اسباب سفند یا حرف شین مجسمه شمشیر
 و برگ چیر بر خود چپیدین شاعر نوشته که کتاب از بهر سمانیدن آن شاداد اسبابی بسیار آید از آید
 و شاداد یعنی بسیار آمده و بچه شاداد و بچه شاداد کام شاداد و لیکن درین مسئله یعنی خوش هم آمده چنانچه از شاداد
 طاهر میشود و در شاداد نیز هر چه گویند در شاداد و در خوشا شب و رنده شب کنا یا زرد و عیار و شاداد
 شب که گفتین نام شب که جمع شنبه باضافت مقولای نم شب شنبه مثالی ترکیب توصیفی ای مثال و
 شبنم که دنا آینه و غیره نظر آید شب و ترکیب علی بوکننده شبنم گلی که شب شب نگذشتا بخیر سفید و کبود
 نقش بود شنبه و بختین در خشت در اصطلاح صوفیه کاغذیکه در آن نسبت فیض باطنی خود بوسا اظان سر و

نظیر دنا واقع یا دنا هم قرار بدیند و بجز در نقطه سر درستی نیست تمام است

شاه عباس رضی است یائانی و سلسله سلطنت شان از قاطع طاهر و حیدرین نبط بشووت پونید دشا اعیل
 شاه طماسپ شاه عباس رضی شاه صفی شاه عباس ثانی شاه سلیمان صفی و سوسو عباسی ام گلی که آخر گل
 عباس گویند و او ان بود عباس بفتح و در پیشش پشیم که عرب پوشند گایم نقش بود یا ساده خرچین پیریکه
 از آن عرق پاک کنند و اطلاق آن بیشتر بر طایفه کلاه دوشی کنند که زیر کلاه دستار پوشند و خراش جمع عرق
 بعضی ناف و نوا آیت قرآن و فرائض خدا عطر بکسر خوشبوی و بفتح خوشبو شدن و عطر شدت خوشبوئی که
 از عطر و مشک عطریات دیگر سازند و بهر بی غالیه بندی اگر گنجه نامند عطسه با بفتح بفاresi شند و شسته
 چینیک گویند و عطسه شب صبح و عطسه صبح آفتاب عطسه عنبرین کو خوش عطسه تیغ آواز زدن تیغ و عطسه
 کمان کنایه از تیر علی بن کبیر عین محله و تشدید لام کسور یکا شد و کسور جمع علی نام مقامی را آسمان هفتم
 که ارواح و اعمال نامه مؤمنان در آنجا رود گویند نام مقامی در بهشت عجا که جمع عمامه بکسر خود دستار و هر چه بر
 پهنید فایرینا بکشیدیم هم آورده اند از شهر چون صبح دل شکستیم پس چه غم که نیست عمامه چه مقرر هیچ
 طره دار عنبر ماهیت در دریا شور و خوشبوی معروف گویند بگرین جالاد بجرسیت و زرد بعضی شسته
 که برچو شد و کف بر سر آب های ییو گویند مویست در کوستان هند و چین بهر سلاطین و بزرگان و گویان
 درخت ریاضت از قول شیخ معلوم میشود که از گاو خیزد مصرع کون خورش شما را گاو و عنبرست و درختی الا
 نیز آورده که سرگین ستور بجرسیت کلام خاقانی مشعرست که از گاو و بر شجر آهوی مشک نیست چه چاره که گاو
 که هر دو برگ عنبر سارا در آوردم و گویند قی ماهیت و گویند از جگرش بر آید و در حقائق الاسرار گفته است
 که بهاست در جزائر و سنگ یکدیگر عوا نقع موانع و حوادث روزگار جمع عائق عیای مردم و دیگران عالم گردش در
 واسط بنشاط و دنده کنایه از فریبند و واقف از فنون دهنر و چالاکت بهار گوید و اصل معنی شخصی که جامه
 سلاطین مخصوص همراه داشته باشد و مخفی کارها کند مثل عمر و عیار و غیره حروف غین مجع غیب بفتح هر دو
 دشت آوخته نیز دقن که از طوق گویان گویند شهر اهلال و باله و سیب غیر تشبیه هند و چاه هم بسته

غرافه و مدرش و سپید و بزرگ بهتر غلاله که بر سر جامه متصل بدن و شاماکچه و جامه که در زیر جامه
 زره پوشند و گویند لباسیکه زنان عرب بر کمره پوشند آنرا چوب بالفج هم گویند گویند بالشچکه زنان از سر تا
 بند تا کالان نماید غلو بختین دو و مشد و اندر گذشتن در هر چیز غنچه بالفج هم گویند و ناز غنچه بالفج
 ابرو زشتی و گوی درون حرف **فافتان** صینه یا غلبه بسیار رفته انگیزنده و دزد و شیطان و
 دیگر قرح آباد جای محلی یعنی آباد خوشی و گویند نام بلده از توابع مازندران که سلاطین ایران در آنجا عمارت
 ساخته اندا شرف شهر قرح آباد گلستان بطمینای مل سستاموج می بال تدر و من آنرا گل سست و خان
 آنرا گویند نام جای قرح بالفج چوزده مرغ و بچه حیوان و شاخ نو برآمده اگر گیاه باشد سید را مضموم مبارک
 نیبار و نام روز دوم از خسته ستره تخنیر صورت اول عرب دوم فارسی فردوس قمر بکسر کایکده شکوه ادما
 بهشت باغ و قمر بالفج یعنی شکوه دبدبه فارسی است و بنا بر قاعده که در فارسی تشدید را جائز است بجز پر و
 و حیران مشد هم آید و در عرب باشد سید را یعنی گرختن فرو روین بالفج فا و او و کسر ال نام اول ده هار
 سال ششم نام فرشته و فور دین بختین و فرو دین بر وزن در گردین مخففت آن فصل بالفج یک بخش از چا
 بخش سال از غن و جدا کردن شدن و پرده میان و چیز و سخن زیست و حکم درست فصل خطاب کلام فصیح
 فاروق در حق و باطل فصل مل یوار درون حصار درون شهر پناه و شتر بچه از ماده جدا شده فصلا بالفج و در فارسی
 بود آن مکانی ساخت خانه و زمین فراخ فعل بکسر کار و کردار و حرکت و زنجی بخت ظاهر آورده مقابل قوت که
 باطن باشد فی بالفج یعنی سایه بعد از دال سایه که جامی شعاع آفتاب دید و غنیمت و فراخ **حرف قاف**
قاصرات الطرف زنان باز دارند چشمان ندیدن بیگانه نه اینکه دیده باشند تنگست این تلخیص
 اینهم قاصرات الطرف ظاهر است که گل زکین با چشم پرچیا محبوبا ماناست **قانون** اصل قاعده
 بطر و روش نام کتابی در علم طب از ابوعلی سینا و نام سار و گویند معرب قانون است قیا جائه که از پیش
 و از گذشته باشد و در هند جامه پنبه دار را گویند قبا کردن یعنی چاک کردن و تمثال آن با پیراهن چاک خور

ست باد اس گریبان دیده نشده صائب صبح پیر این سپهر قبا میکنیم ماه و خورشید آن سلیمان علیه السلام
چون بست گردن در کرت می انداخت چنان میخندیدند جامه پیش خاک پاکی و فرودند و زنی بعضی قیام و غیره
و اسد علم قمر بفتح و ر است و مخفف شیشه بزرگ قرابه زمین آفتاب گویند و صبح قرص بالضم گرد
تا قرص در غروب قرص همین ماه در بعضی نسخ قرص کسبر قبا قرص بنظر در آمد و قرص
کسبر فام گیا ہی بر تقدیر اول سپید اب قرص ترکیب قلوب شارح نسخه ثانی را ترجیح داد بشرطیکه گناه مذکور
رنگ سپید داشته باشد قمر قمری نوعی از گناه که در سابق جز سلاطین دیگری بر سر نیکنداشتند حال پیش
قساوت بفتح سختی شدن سیاه دلی قصه بفتح کوشکی خانه بزرگ از سنگ جز آن سانه ندو
قطعه بالکسر پاره از هر چیز چون کاغذ و جامه زمین در اصطلاح شعر پاره از کلام موزون که مطلع ندارد نیز نام
کلمات زوایا کسب بر حسن مناسبت بالا اشیا آورده اند قطعه کبوتر و جواهر و خط و غیره و ک قطعی جا کسب پنداره
بقطن بالضم یعنی پنبه در بهار نوشته جامه که از پنبه ابریشم بافتند و در لفظ کسب فارسی آن پنبه است و در قلمه گلاب نام قلم
بر کره کیلو یک معصوم با نژاد آن نگارند چنانچه قلمه که آلیار در بهار و اندام مخلص نوشته که در ایران است سیل
شهر از شوق تو گل دل من آب گشته است در قلمه گلابی و عند نیب من قلم و معنی قلم رفته ولایتی که زیر قلم
دختر شاهی بود در حوزة تصرف و اکثر اوقات متصل شود قلم زن نویسنده سبک مصرع قرن نگار و شمشیر
و نیز مصرع قلم زن چاکر جیتی دلی قلم قول و قلم آهنی که در کتان بر سر زن آلتا کسب نصب کنند و بدین
کنند قلم کار لباسی که بر آن از قلم نقشها کرده باشد شورت شعر و عاقل نیست و در جامه ماه در دایه
قلم کار گشته نام قلوب بالضم جمع قلوب بفتح دل یا صندور را شعر دل بستاند و باید عقده تشبیه و ادبی
مصرع بعد دل چون صندور بیدلی چند قلم کسبر گردان با هم بگرد و بافتن بگرد و بافتن موضعیکه مورد قلم
بدان عضو است قماش بالضم قلم درخت خانه و چیزهای ریزه و خرو شده و مردم سفله و ناکل چیزهای
قلم بالضم جمع قوت فارسیا بجه و دیگر الفاظ جمع کجا سفر آورده اند و آنچه در آن می نویسد و لفظ اجل در قصه کلامی

شعر خوش چون شوم از غیب میکنند که لب بلند ز من با جمله آنکه ایو کیکن که قوا جمع با اعتبار افراد بود
 چنانچه عالمین جمع عالم بخاطر انواع قوال بسیار که و قدر از معنیان که قول سرسبز و تالایشان جمله است
 قوال ترانه هندی طایفه و طایفه که بفارسی نقش گویند استخر جاست طبع و آلا امیر خسرو بلوخی و در زمان بقی گز
 و سنگیت بود و در زبان سنسکرت که بیشتر ناکان دکن از دیوان فر گرفته بودند آن در کتابها بود و غیره بود
 بعد از مرورد به راجه مان فرمان فرما او جین دهر بدایجاد که در چهار نقره داشت سلطان حسین تخت نشین چون
 اقامه کرده خیال و جنگ که از آن بر آورده که دو نقره دارد و نقره یکسر دست برد دست از دهن چنانچه نقره در
 بود مصرع در نظم و نقره در موسیقی است و قوال آنکه مشتعل باشد بر آیتها حدیث و مواعد و اقوال مشایخ
 حضرت امیر علیار حجه و در سلطان مجمر تعلق بمقا بله گوپال ناکم بر طبق گیسف سنگیت بر آورده چنانچه قوالان
 اعراض نندگان سرسبز دنیا تو لولا فتم و حیدر الله و بتبع آن مولانا و مرشد شاه نصیر الدین محمد بلگرامی
 قدس سره هم چیز افزوده اند بخلاف آن استادان که در کل شی محیطی لمحت و کحوادست و بی تو هر جل ربی
 سبحان الله و فارسی را شش آواز دوازده مقام بسطی چهار شعبه بیست و هیل گوشه هفتده و بحرست که آنرا
 اصول و اثره نیز خوانند و ضرب افش دست برد دست از دهن و نطق بمعنی سر و آهنگ لای کوک بالضم و ف
 نمودن سازند که در هندی ملاناکویند و پرده گرام و مرغوله و غلطک الفخ آواز پیچیده یعنی گنگری و پنجابلیخ
 راه که در هندی و فارسی مشترک است در هندی پنج لام و نیز ترانه دوتی و تفصیل هر یک در مقام خود است
 است و پنجابنا بر بصیرت شائقان بر نقد را کتفارت قوت بالضم و او شد و زور و پیرو در صراط
 حکما باطن و استعداد فعل آنچه بطور رسد قوی و حی نوعی از سلاحدار قوس قمر معروف که بسکه جنگ
 گویند و بفارسی کمان رستم و کمان سام و کمان بهمن و کمان شیطان و غیر آن خاقانی خطاب با نقاب گو
 مصرع رنگین تو کنی کمان شیطان قهرمان قائم بکار و خزان دار و دیکین نگا هلاکنده آنچه در تحت تصرف
 اوست مهرب که بان حرف کاف تازی کار از حد گذرانیدن یعنی میخا و ذکر دکن کار از حد

و طاقت کا قدر و قیمت از عالم بزرگ نشان که بزرگ شاه چنانچه بزرگ تیر زند قافای شهر حاس نام چون پیش
 بین کاغذین جامه کس بدین شمع از پی اسن نشان آورده ام هر که باین کسر و تختانی بالا خانه و در و دربار گفت
 اندرون پنجه که بصری راحت بسند بتیل گویند و نیز گفته دریا که عربی با لجه و هند بسند به چین تا گفت استیپ
 یعنی دست رنگین و نام ستاره روشن تر از ستاره کاذبات الکری و عربی از آنکه است و بسو و تشبیه به هزار گو
 دو ستاره که گفت اسحر نیز گویند گفته اند صورتیکه در کلبه از چند ستاره ناپسته بشکل گفت و دست اسرج بخن
 کند و حدت چینه بیکه در ویشان در کرد و زانو انداخته نشینند مثل شیر قلاب نیز نشسته که نادان که بزرگ
 و کرد و حدت نیز بدین معنی آمده شهر زن تامل این بحر کی کنار سپهر که خوشتر از کرد و حدت گرد بهم کیانی
 منسوبه کیان که چرخ شمع به معنی باد شاه بزرگش بلند قدر و شهنشاه خود از کیوان فتح چهار باد شاه کی
 هر اسب یکاوس یکباد و خیسرو و سپهر کیانی کنایه از تاج حمزه و عظیم الشان در ششم شاه دایه هایت لفظ
 آورده که سپهر کیانی سپهر کیسرم بر فرقه از عیاران که بدو انگشت چپ و گره مردم که در آن انگشت باشد
 بر بند حریف کاوت فارسی کا و زمین گادیکه زمین بر پشت او است و بعضی بر شاخه گویند کا و زمین
 استاده و آن بالا ای و بالایش که ارض و ادناه تا بهای همین معنی دارد که جامع شد کا و زمین آستان
 و نظامی شهر زند چون بر زمین تیغ پادشاه بهای گاه گوید که عاقل کا و گردون بر نور گران خوا
 ترکیب قاصد خواب گران بهار است از خواب بفرقت تمام و کذا خواب سنگین نعتی که در خواب شاهان چند
 سنگین شد که خدا بر دگر دیا و بکس و دند که خرد و خاشاک ابهم بشکل متاثر برداشته و داند دیو با هم گویند
 ازین رو که در اعاده عوام بهال یو نسبت بشکل باد متشکل در شش گاه گفته دیوان بهم جنگ کنند و این باد نشان
 آن در بست گره ویر گاه و گره ویدن هان نیست که در شدت گریه بهر سه کنفس نند شو گره و گره و گره
 باضم معروف یعنی آد چیزی و نیز عمل کردن نشه و شراب فخره نعتی که فیما بهم گزار شده اکثر صفت
 مست و سی آید صاحب شهر من آن لطیف مزاجم که گریه تا کی فدا گزارد و مستی گزاره کنم گزارد

شنگ
پنل
شادان
بخت
از سن ۱۱

بکسرن پیوده و بسیار و جیسا بضم هم آمده گلیا گنگ گلبام آواز بلند که شادان قلندران هنگام سر
 زدن شنگ جز آن برکشند و معنی مطلق آواز استعمال یافته و معنی آواز بیل هم گفته اند گل خود و
 گلی که از خود روید یا شفت کشت کار گل زمین باضافت معنی قطعارض و بیک اضافت هم صا
 شعر یکدل هزار زخم نمایانند شست یک گل زمین هزار ضایانند شست و گل گیتی نیز آمده است
 شعر خسرو اما که از تو خرم باد گل گیتی تمام مسلم باد و طالع بکلمیم گل خاک هم هسته و گل زرد فلک گل صبر
 فلک آفتاب گل نشاط شرف گل خجراتش و گل کردن و شدن ظاهر شدن و شسته هم آمده گر شاد و یا
 لفظ شمع و چراغ معنی خاموش کردن شدن گشتگری ساختن باغ و بوستان این لفظ مرکب است
 گل و بکسرن کلمه نسبت چنانچه روشن بالضم منسوب بر و کما فخر لاشیاست گله گوته و گلهونه
 بالضم نگلی سرخ که زنان برده مانند معنی آن گرانگ گوهر کیش بگوهر کشیده امر یعنی مغبول و نوعی زیاده
 بجای حرف لام لالی بر وزن جلالی جمع و بضم هم و دلام و د و همزه مراد بزرگ لب گردان
 گردیده لب که عمارت اگر د بود مراد از هر که ملوک آید ز لب آنها بسبب طعنان بپوشد و لب گردان
 حوض بگردن آن چنانکه آید ز سرش بر و د اشرف مصرع حوض کوثر را لب لب لب گردان گفتند
 لشکر معروف و د و نوع بود لشکر طعام که بصری رباط بکسر و صله موصوفه آخرهای جمله گویند و لشکر جهاد که ع
 حرات بکسریم و سین جمله ناسند و بالضم و د و مجهول سر و د گوی که چه با د گدای در خانه او لطیف
 ناکند ندانم فطریف و نل فاحشه بچیا منسوب بلول که معنی بشیرم آمده سو که صرغ که بچیکویم بلول
 گر نیکویم گویا لیست بکسری دزد کردن حرف میهم فاشر بالجمع فاشر بر وزن مصدر بر نشان و نگوئی و
 کار پندیده ماده بشدید دال اصل ترکیب بچیر و زیادت متصله بچیری ما بهتایی چو تره که برآ سیر ستاب
 سازند بخاوره حال تاثیر شهرت بشل ما بهتایی و رنگ فلک بکامیابی و نیز ما بهتایی سفت آباران
 و نوعی ز آتش بازی مشاعرت هند و رنگی سفید مثل برکه ده در مصطلحات الشعر گفته رنگ شکسته ماده

شادان
بخت
از سن ۱۱

CALL NO. { ۱۳۱۵۶۴۱ } ACC. NO. ۱۳۴۴
 AUTHOR ۱۳۱
 TITLE ۱۳۱۵

THE BOOK MUST BE
 or

Date	No.	Date	No.
12/02/30	482		



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.